



سعیده ساجدی نیا خانه از همان روز و دی به نام و یاد شهید مزین شده است. سردر خانه تابلویی نصب شده که سمت چپش عکس شهید نقش بسته و سمت راستش نوشته شده است: «مجموعه فرهنگی آموزشی طلبه شهید علیرضا غفار یان وفایی». اینجا خانه شهیدی است که در طول عمر بیست و دو ساله اش، کسی جز خوبی و خیر از او چیزی ندید. فعالیت های انقلابی اش خیلی زود شروع شد. روحیه دنیا طلبی نداشت و هیچ جوهره حاضر نشد در طول زندگی دست از آرمان هایش بردارد. حتی وقتی مادرش هدیه ای یا لباسی نو برایش می خرید، زیر بار نمی رفت که آن را بپذیرد. همیشه می گفت نیازی به این هزینه ها نیست و با همین لباس ها هم هنوز می شود زندگی کرد. بخت یار شد و قرعه به نامان افتاد که ساعتی را به عیادت فاطمه قاسم خانی، مادر شهید علیرضا غفار یان وفایی، برویم تا فرصتی باشد برای مرور خاطراتش و گذشته ای که حالا در هشتمین دهه زندگی اش، اشک را مهمان چشمان غم بارش کرده است. او چند سالی است که همه دار و ندارش را وقف کرده است؛ از خانه ای که در آن زندگی می کند تا مسجدی که زمینش را در حاشیه شهر خرید و برای ساخت بنای مسجد به همه طلاهایش چوب حراج زد.

مادر شهیدی که همه دارایی اش را وقف کرده است در میان قاب های غبار گرفته روزگاری گذراند

# تنها در اتاق ۵ متری

## ● زندگی با قاب عکس های قدیمی

خودش در طبقه اول خانه ای که وقف طلبه ها و امور فرهنگی حوزه علمیه کرده است. روزگاری می گذراند. مساحتش به پنجاه متر نمی رسد؛ فضای جمع و جوری که پلاستیک های دار و در و تادورش خودنمایی می کند. دیوارهای خانه هم هنوز رنگ و لعاب قدیم هارا دارد و با تابلو عکس شهید و رهبر فقید انقلاب در چند گوشه تزیین شده است. حال و هوای خانه گواه آن است که فاطمه خانم در همه سال هایی که رنج فراق فرزند شهیدش را تحمل کرده، با همین دیوارها و همین قاب عکس های قدیمی خو گرفته است. ساعت هنوز به ۱۱ نرسیده که بوی پلوی دم پختکش فضای خانه را عطر آگین کرده است. زندگی اش بیشتر روی تخت فلزی ای که روبه قبله است، سپری می شود. عکس علی آقا پیش به دیوار روبه روی هم میخکوب شده است و مادر همه روز به تماشای چهره متبسم پسرش صبح راه شب می رساند. صحبت هایش را با خواندن سوره حمد شروع می کند و می گوید: از کجا و کدام ویژگی علی آقا برایتان بگویم؟ سرش را پایین می اندازد و لحظاتی را به سکوت می گذراند. دوباره سرش را بالا می آورد. نگاهش به قاب عکس شهید گره می خورد. با بغض و خنده می گوید: خدا رحمتش کند، غیر از هم سن و سالانش بود. لباس نو که برایش می خریدم، ناراحت می شد و قبول نمی کرد بیوشد!

## ● به دلم افتاده بود که علی آقا شهید می شود

هر بار راهی خط مقدم می شد، وقت خدا حافظی به من می گفت: «مامان جان، مبادا گریه کنی یا بی تابی کنی! این وصیت تکراری علی آقا بود که همیشه از سر نگرانی برای روزگار پس از خودش با من اتمام حجت می کرد. فاطمه خانم هم بدون هیچ لرزش و بغضی به او اطمینان می داد که فقط روی مأموریت هایش متمرکز شود و خیالش از هر نظر راحت باشد که مادر استواری دارد. فاطمه خانم پس از ازدواج به واسطه شغل همسرش ساکن تهران شده بود. حاج کربلایی عباس در یک شرکت مربوط به سنگ کاری می کرد. خانه شان در همسایگی حرم حضرت عبدالعظیم حسنی<sup>(ع)</sup> قرار داشت. فرزندانشان نیز همان جا متولد شدند و در محیطی مذهبی رشد کردند. با آغاز جنگ تحمیلی، وقتی قرار بر این شد که علی و برادرش به جبهه عزیمت کنند، مادر فاطمه خانم دلش تاب نمی آورد که دخترش در غربت چشم انتظار نور چشمانش باشد. از این رو پیشنهاد داد که راهی مشهد شوند. فاطمه خانم می گوید: عزم و اراده علی آقا را که می دیدم، یقین داشتم برانجام این عشق جز شهادت نیست. به همین دلیل زندگی در تهران را رها کردیم و راهی شهر و دیار خودمان، مشهد، شدیم. علی آقا اولین بار از مشهد عازم جبهه شد.

## ● برای شهادتش همه اهل محله سنگ تمام گذاشتند

اقتدار و استواری فاطمه خانم راه را برای رفتن همسر و پسر دیگرش به جبهه باز کرد؛ دو پسر داشتند و دو دختر. در این هشت سال خیلی وقت های شد که همسر و دو پسر، علی آقا و حسین، در خط مقدم بودند و من و دخترها تنها بودیم. حسین بیشتر در بخش تحویل پیکر شهدا (معراج شهدا) فعالیت می کرد. همان جا هم جانباخت. حاج عباس هم برای رزمندگان هانان می پخت و آشپزی می کرد. نگاهش دوباره به قاب عکس پسر شهیدش خیره مانده است. با گوشه چارقدش اشک چشمانش را پاک می کند. نفسی تازه می کند و می گوید: خیلی مهر بان بود و نترس. خیلی زحمت می کشید این بچه ای مادر، یادش به خیر! وقتی هم شهید شد، همسایه ها سراسر کوچه را چراغانی کردند و چهل روز در همین محل برایش بر رویا و مراسم برپا بود. علی آقا اولین روز فروردین ۱۳۴۲ به دنیا آمد و شهادتش هم در اولین ماه سال ۱۳۶۴ رقم خورد. پدرش هم سه سال پیش به رحمت خدا رفت. علاوه بر این، داغ از دست دادن یکی از دخترها نیز بر قلب این مادر شهید نشسته است. حالا او مانده است و یک پسر و دخترش و یک دنیا خاطره که در این خانه وقف شده خاک می خورد.

## ● وقتی به نام شهید

مادر شهید غفار یان پس از اینکه سهم الارث و فرزندش را داد، اول خانه اش را وقف کرد و بعد تصمیم به ساختن یک مسجد در نقطه ای کور گرفت. هزینه خرید زمین و ساختن بنای مسجد را با فروش طلاهایش و زمینی در ویرانی فراهم کرد. محلی که به او پیش نهاد شد، انتهای خین عرب، حوالی روستای فریزی بود. ساختن مسجد با نام «امیر المؤمنین<sup>(ع)</sup>» آغاز شد و از سه سال پیش مراحل ساختش شروع شد.

بنای مسجد که حالا در مرحله نماگذاری و گچ کاری است، قرار است به زودی آماده بهره برداری شود. اتفاقی که اهالی آن محله و بچه مسجدی ها مدت ها است در انتظارش روز شماری کرده اند. این مسجد در سه طبقه با یک طبقه زیر زمین طراحی شده است؛ طبقه همکف برای آقایان نمازگزار، طبقه اول ویژه بانوان نمازگزار، طبقه دوم به عنوان خانه عالم و خادم و در زیر زمین نیز مجموعه ورزشی پیش بینی شده است.

## ● جای سوزن انداختن نبود

حال روز فاطمه خانم این روزها به گونه ای است که شاید برخی اتفاقات مهم زندگی اش را هم خوب به یاد نیاورد. اما خاطره ایستگاه راه آهن آن روزها که مملو از جمعیت مشتاقان وطن بود، در ذهنش ماندگار و ابیدی شده است؛ جای سوزن انداختن نبود. انگار قیامت گیری بود. بچه های کم سن و سال و ریز و درشت برای سوار شدن به قطاری که آن ها را به سوی جاودانگی پیش می برد، از هم سبقت می گرفتند. هر بار اعزام نیرو در کار بود، صحنه های دل انگیزی از دل کندن جوانمردان ایرانی از خانواده هایشان را از نزدیک می دیدم و خدایم داند چقدر سخت بود. علی اهل کار سیاسی بود. در جلسات حزب ها مشارکت فعال داشت و چندین بار به جرم مخالفت با بنی صدر و پاره کردن عکس هایش از روی دیوارهای شهر بازخواست شده بود، اما گوشش بدهکار نبود.



شهید علیرضا غفار یان وفایی



روز تشییع پیکر شهید در مشهد



عکس زننده ها با علیرضا در جبهه جنوب



مسجد وقفی مادر شهید در حاشیه شهر